

خوشبختانه این تعصب‌ها از آغاز نهضت اخیر رو بنیستی می‌رود و امید است که پس از تکمیل این نهضت جدید کاملاً نابود شود.

با مختصر تحقیقی معلوم گردید که بیشتر رنج و محنت وارده بر مسیحیان در دوره تمدن اسلامی بواسطه اختلافات داخلی خود آنان بوده که برای یکدیگر اسباب چینی می‌کردند

حسد ورزی مسیحیان
با یکدیگر

از آن جمله طایفه نسطوریان و یعقوبیان عراق که با هم همه نوع دشمنی داشتند و بسیاری از مسیحیان بانفوذ آن روز نسبت بهم کیشان خود بدتر از مسلمانان رفتار می‌کردند و همینکه عیسی بن شهلا طیب مسیحی دارای مقام و منصبی شد فرصت بدست آورده اموال و دارائی کیشان و نمازخانه‌ها را متصرف شد و نامه‌ای بکشیش بزرگ نصیبین نگاشته مقداری از اموال کلیسای آنجا را طلب کرد و در پایان نامه چنین نوشت: «تو مگر میدانی فرمانروائی بدست من است اگر بخواهم او را رنجور می‌سازم و اگر بخواهم بهبود میدهم.»

کشیش نصیبین آن نامه را برای ربیع حاجب خلیفه فرستاد و خلیفه طیب را کیفر داد.

داستان بختیشوع بن جبرائیل پزشک خلیفه با حنین بن اسحق مترجم درباری نیز مشهور است و مختصر آن اینکه بختیشوع از جاه و منزلت حنین نزد متوکل رشک برد و از راه دین برای وی دام گسترده باینقسم که صورتی از مریم و عیسی مسیح در بغل مریم ترتیب داد و یکی از نزدیکان خود دستور داد، آنرا در موقع معین بخلیفه هدیه کند و خود در آن موقع نزد خلیفه رفت و تا آن شخص تصویر مزبور را آورد بختیشوع از جا بسرخواست و آن را گرفته پیش خلیفه برد و چندین بار تصویر را بوسید و روی دیده گذارد. خلیفه از آن تصویر تمجید کرد و از بختیشوع پرسید چرا آن را می‌بوسی؟

پزشک گفت اگر تصویر بانوی دو جهان را نبوسم چه چیز را بیوسم؟ متوکل گفت آیا همه مسیحیان چنین می‌کنند؟ پزشک گفت: بیش از این هم می‌کنند، و چون من نزد

خلیفه بودم قدری کوتاه آمدم ، اما بد بختانه يك مردی در خدمت خلیفه هست که بخدا و دین و آخرت ایمان ندارد و باین قبیل مقدسات تف میاندازد و آن را خوار میدارد و با این بی دینی از مراحم بیکران خلیفه بهره مند میباشد . خلیفه بخشم آمده گفت : او کی است ؟

پزشك گفت چنین مترجم است . متوکل گفت : همین حالا او را میخواهم و اگر آنچه تو گفتی راست باشد او را شکنجه و آزار میرسانم . پزشك گفت : پس اجازه بدهید من بروم آنگاه او را احضار کنید . خلیفه این را پذیرفت ، بختیشوع باشتاب از پیش خلیفه در آمده نزد حنین رفت و بنو گفت : که اکنون نزد خلیفه بودم و تصویری از مریم و عیسی نزد او بود ، خلیفه از من پرسید این چی است ؟ و آیا مسیحیان آنرا گرامی میدارند ؟ من دیدم اگر آنرا گرامی دارم برای مسیحیان خطرناك خواهد بود و چه بسا که این را بهانه کرده میگویند مسیحیان خدای یگانه را نمی شناسند و صورت مریم و عیسی را میپرستند و آنان بت پرست هستند . لذا بخلیفه گفتم چیز مهمی نیست از این تصویرها در گرمابه ها و نمازخانه ها فرار او ان است خلیفه از من خواست که بر آن تصویر تف کنم من هم از ناچاری و برای رفع خطر تف کردم . حنین سخنان بختیشوع را پذیرفت و همان قسم که وی گفته بود بر تصویر عیسی و مریم تف کرد خلیفه او را بزندان انداخت و نبود و سیوس کشیش بزرگ را خواسته تصویر را بوی نشان داد . نبود و سیوس تصویر را بوسید و بگریه افتاد و از جا برخاسته خلیفه را بسیار دعا کرد ولی خلیفه او را نشانید و کشیش بزرگ از خلیفه خواست که آن تصویر را بوی بدهد . خلیفه گفت اگر کسی بر این تصویر آب دهان بیندازد کیفرش چی است ؟ کشیش بزرگ گفت اگر آن کس مسیحی فهمیده ای باشد من او را از ورود بنماز خانه باز میدارم و مسیحیان را از آمیزش با او منع میکنم و بر او سخت میگیریم . خلیفه آن تصویر را با جایزه سه کشیش بزرگ داد و حنین را تازیانه زده به بند افکند و خانه اش را غارت نمود تا آنکه متوکل بیمار گشت و حنین را برای مشورت و طبابت آزاد ساخت .

آزادی دین

حال اگر متوکل بیدادگر نسبت بمسیحیان آنطور مهربان بوده البته خلفای دادگر بمراتب بهتر از وی بودند و چنانکه ضمن حالات چنین گفته شد خلفاء مقید بودند که مسیحیان در عقیده دینی خود ثابت بمانند و هیچگاه کسی را مجبور بمسلمان شدن نمیکردند و در جشن های مذهبی مثل عید میلاد مسیح و عید شمعانین با آنان شرکت مینمودند و مثل سایر هم کیشان خود با آنان بگردش و تفریح و میرداختند. این آزادی و مدارا منحصر بعراق و شام نبود مسلمانان مصر اعیاد مسیحیان را مانند خود مسیحیان جشن میگرفتند و خلفای فاطمی در روز عید میلاد مسیح و عید خواجه شویمان بمردم جایزه و هدیه میدادند و همه مردم مصر آن عیدها را باهم جشن میگرفتند.

و اگر دولت بیمارستان و یا مدرسه ای دایر میکرد زمین و مسلمانان بطور مساوی از آن استفاده میکردند ولی اگر يك جا برای مسلمان و ذمی بود مسلمان مقدم میشد.

در دوره تمدن اسلام هیچیک از ملل اقلیت در فشار نبودند و حتی در زمان امویان که آنقدر بغیر عرب برای تحصیل پول سخت میگرفتند بزمیان آزار نمیدادند و چنانکه گفته شد یکی از بزرگترین و امین بنی امیه خالد قسری فرزند يك زن مسیحی بود ولی عباسیان بیش از امویان آزادی دین را رعایت میکردند و از آنرو در زمان عباسیان فرقه های مذهبی مجوس و غیره زیاد شد و طبعاً فرقه های مذهبی اسلامی نیز فزونی گرفت و بیش از هر خلیفه دیگر مأمون آزادی عقیده را رعایت میکرد. چه خودش شیعی مذهب (۱) و یحیی بن اکثم وزیرش سنی مذهب و احمد بن داود وزیر دیگرش معتزلی بود و درعین حال خود مأمون از معتزله راجع بمخلوق بودن قرآن حمایت میکرد. نخستین کسی که آن حرف را زد مردی یهودی بنام لید اعصم بود که از قرازمذکور برای آزار رسانیدن به حضرت رسول سحر و جادو میکرد. لید گفت: تورات و قرآن هر دو مخلوق است، طالوت پسر خواهر او این سخن را از وی اقتباس کرد و ابان بن سمان از طالوت و جعد بن درهم آنرا از ابان گرفته بود.

۱ - شیعی بودن مأمون و درعین حال زهر دادن وی به حضرت امام رضا علیه السلام از مطالبی است که فقط راویان غیر شیعی میتوانند آنرا باهم تطبیق کنند. مترجم

جعده بن درهم معاصر با هشام بن عبدالملک اموی بود وی میگفت قرآن مخلوق است دیگران میتوانند مانند آن و بهتر از آن بیاورند ، هشام بروی خشمگین شد و او را نزد خالد قسری امیر العراقین روانه کرد و فرمان داد او را به قتل رساند ، خالد او را نکشت و بزندان افکند ولی هشام تأکید کرد که هر چه زودتر جعده را بکشند . خالد در روز عید قربان بنماز گاه رفت و پس از نماز گفت : ای مردم امروز میخواهم بجای گوسفند جعده را سرببرم . زیرا او میگوید : خدا با موسی سخن نگفت و ابراهیم را بدوستی خود انتخاب نکرد . خداوند بالاتر از این گفته هاست . سپس جعده را سرببرد ، و از آن موقع تا زمان مأمون صحبت مخلوق بودن قرآن مسکوت ماند و آن موقع ظهور کرد و شاید مأمون این فکر را از مربی خود یحیی بن مبارک دریافته است . پس از مأمون الواثق نیز گفته مأمون را پیروی کرد ولی مردم زیر بار آن حرف نرفته و اثنی را کافر و مأمون را امیر الکافرین خواندند و در زمان متوکل این موضوع اسباب زحمت مردم شد و از آن پس مردم دو دسته شدند و خلفاء بر ضد معتزله برخاستند و شاعران و نویسندگان آنرا ناسزا گفتند از آن جمله ابو خلف المعافری (شاعر) در بدگویی از معتزله چنین میگوید :

ترجمه شعر :

« بخدایی که آسمان را برافراشته . قرآن از آسمان فرود آمده و هر کس جز»

« این بگوید کافر است .»

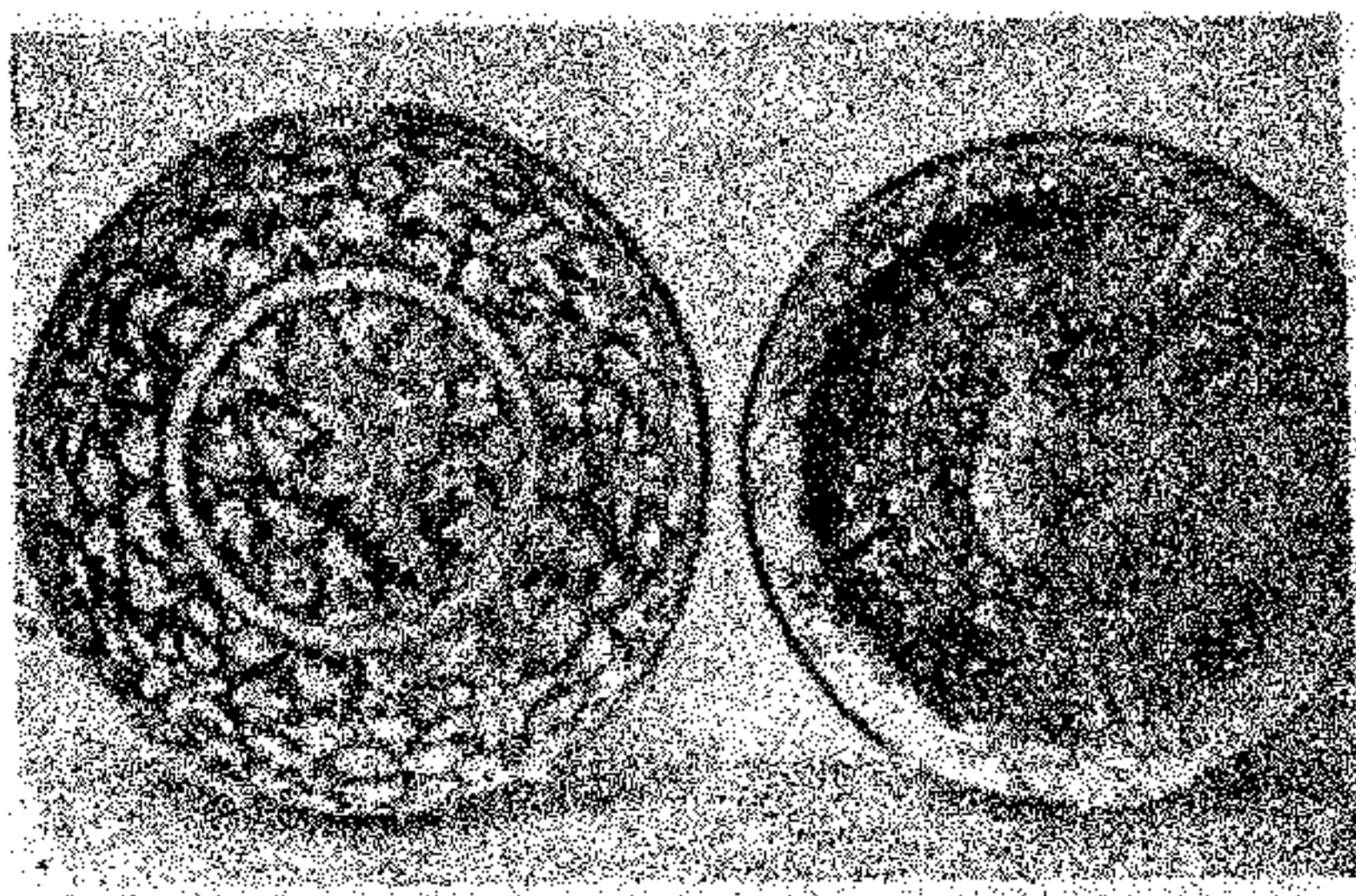
خلاصه مطلب آنکه مردم آنروز از نظر مذهب آزادی کامل داشتند و هیچکس را مجبور بقبول دینی یا مذهبی نمیساختند . و چه بسا که چند برادر در یک سرا با هم میزیستند و افکار و عقاید مختلفی داشتند .

مثلاً از شش پسر ابوالجعده دوتا شیعه دوتا مرجئه (۱) دوتا خارجی بودند و با

هم میزیستند .

۱ - مرجئه طایفه ای بودند که با رجا ، یعنی تاخیر عذاب مسلمانان تا روز قیامت اعتقاد داشتند و بر ضد شیعیان مبارزه میکردند . ابوحنیفه مؤسس مذهب حنفی از مرجئه است . فرقه مرجئه در واقع يك دسته از مذهبیان درباری محسوب میشدند که با كك خلفای بنی امیه پدید آمدند و پس از سقوط بنی امیه نابود شدند .

سیاست دولت عباسی نسبت بر عایای خود بر عدل و نیکو کاری استوار بود و در جلد دوم این کتاب نیکو کاری آنان را گفتیم که چنان با ایرانیان و سایر موالی خوش رفتار بودند و دست آنان را در کارهای مالی و سپاهی باز میگذاردند. اما هر گاه از صمیمیت آنان در شك میشدند، اگر چه این شك و تردید از طریق دسیسه انجام گرفته بود، آنها را از پا در میآوردند همان طور که برمکیان



دو ظرف نمایی ساخته سلطان آباد اراک

تعمیر عربی در زمان عباسیان

منصور پیش از هرجا متوجه اعراب بود، چه میدانست اینان باسانی زیر بار زور نمیروند و از حق خود نمیگذرند و اگر با هم متحد شوند کارهای مهمی از پیش میبرند. منصور

سیاست اختلاف
و تفرقه انداختن

که اساس کارش بر مکر و غدر و حيله بود حق داشت که از عربها بیندیشد. چه ستمگران از آزادگان بیم و وحشت دارند بخصوص که شکایت و بدگوییهای آنانرا بگوش خویش میشنید و بروی خود نمیآورد. اما در باطن بفکر سرکوبی آنان بود.

مثلا موقعی که منصور به حج رفت شب هنگام در حین طواف کعبه شکایت مردی را شنید که بیانگ بلند میگوید: ای خدا از بیداد و فساد و خرابی پیش تو شکایت آورده‌ام، ای خدا طمع کاران مانع اجرای حق شده‌اند.

منصور از حرم بمسجد آمد و آن مرد را خواسته مقصودش را جویا شد. مرد از منصور امان خواست و همینکه منصور او را امان داد بمنصور گفت: مقصودم توهستی که میان حق و اهل حق حایل شده‌ای. منصور گفت: چسان مرا طمع کار میخوانی در صورتی که سفید و زرد (زرد و سیم) و ترش و شیرین در اختیار من است و ای بر تو دروغ میگوئی. مرد گفت: من راست گو هستم، خداوند جان و مال مردم را بدست تو امانت داده تو درهای آهنین و دیوارهای آجر و سنگ و گچ ساخته‌ای و در بانان مسلح بر آن کماشته‌ای تا میان تو و مردم حایل باشند و جز فلان و فلان کسی دیگر را راه ندهند. تو کی گرسنگان و بینوایان و برهنگان و ستمدیدگان را بخود راه دادی؟ تو نمیدانی این حق آنان است که تو گرفته‌ای.

آری این دلیری های عرب منصور را هراسان میساخت و او را بچاره جوئی وادار میکرد. لذا همینکه از جنگ و کشتار علویان و خارجیان و غیره فارغ شد و اساس کار خود را محکم ساخت و شهر بغداد را بنا کرد و سربازخانه ها و دژها در آن ترتیب داده سپاهیان بسیار در اطراف خود گرد آورد و از روی دفاتر دولتی سپاهیان را بررسی کرده دانست که سه دسته یمنی و مضر (عرب) و خراسانی دور او جمع شده‌اند.

اتفاقاً در سال ۱۵۱ دسته‌ای از سپاهیان براو شوریده در کایح باب الذهب بغداد کار را براو سخت گرفتند. منصور حتم کرد که اگر این شورش تکرار شود خلافت از دست او میرود بخصوص که وی میدانست هر دسته‌ای از این سپاهیان هوا خواه گروهی از مخالفان او (علویان و غیره) میباشد و برای خلافت آنان تلاش دارند.

لذا سرخاندان آنروز عباسیان یعنی قثم بن عیدالله بن عباس را که پیر مرد محترمی بود احضار کرده گفت: می بینی سپاهیان چه میکنند؟ من از آن بیم دارم که اینان بهم پیوسته کار را بر ما زار سازند. تو در این باره چه میگوئی؟ قثم گفت:

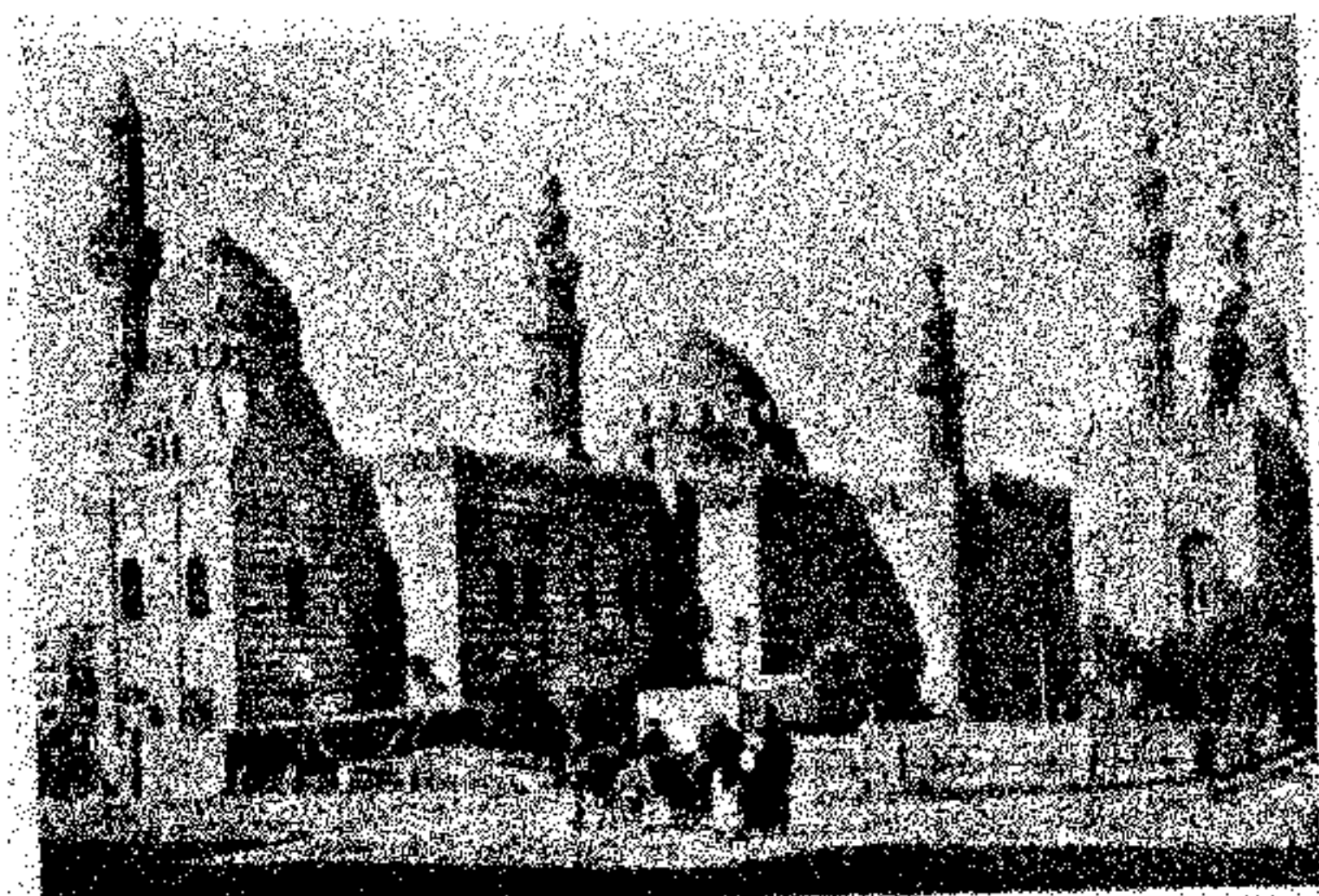
من چاره‌ای اندیشیده‌ام که اگر بگویم تباه می‌گردد و هر گاه دروابداری آنرا بکار بندم و ترا برای همیشه از گزند سپاهیان آسوده سازم - منصور گفت: این چه سخنی است که می‌گویی چگونه بی اجازه من اقدام می‌کنی؟ قثم گفت: اگر خلیفه مرا امین و دلسوز خود میداند باید این اجازه را بدهد و اگر نمیداند که مشورت با خاتن بی مورد است.

منصور در پاسخ گفت: برو آنچه میدانی انجام بده - قثم بخانه برگشت و یکی از غلامان خود را گفت فردا پیش از آنکه من بیار گاه خلیفه بیایم در سرای خلیفه منتظر من باش و چون وارد شدم بطرف من بشتاب و دهانه استر مرا در دست بگیر و بگو مولای من ترا بخدا و پیغمبر خدا و جان خلیفه سو کند این پرستش مرا پاسخ‌ده من ترا ناسزا می‌گویم کتاک می‌زنم. اما تو دست بر ندارد و سوگندها را تکرار کن و همینکه پاسخ مرا شنیدی از سرا بیرون برو و از آن پس تو آزاد هستی اما سوالی که باید از من بکنی این است که یمنی‌ها یا مغربی‌ها کدام برترند؟ - غلام چنان کرد و قثم نیز چنان که گفته بود. با وی انجام داد و پس از دشنام و ناسزا بغلام گفت: البته مضر بالاتر است زیرا پیغمبر خدا - کتاب خدا - خانه خدا - خلیفه خدا همه از مضر و در میان قوم مضر است.

یمنی‌ها از این سخن قثم بر آشفتند و یکی از سرداران یمنی بغلام خود گفت برو و استر این پیر مرد را درم بده او نیز چنان کرد تا آنجا که نزدیک بود قثم زمین بخورد مضر بها که این را دیدند بخشم در آمدند و بغلام خود گفتند دست آن غلامی که قاطر را درم داد جدا کن او نیز چنان کرد و سرانجام مضریان و یمنی‌ها بجان هم افتادند. قثم همان‌ساعت نزد منصور رفته جریان را گزارش داد که از امروز میان سپاهیان تو تفرقه افکنم و دیگر ترا یمنی از آنان نیست و هر گاه که دسته‌ای از آنان بر تو شوریدند دسته‌های دیگری بیاری تو می‌آیند.

همان اوقات مهدی پسر منصور از خراسان به بغداد آمد و اقوام و کسان منصور از شام و کوفه و بصره با استقبال او شتافتند و مهدی و منصور جایزه و خلعت گرفتند قثم بمنصور گفت مهدی را با آنطرف بغداد بفرست تا با دسته‌ای از سپاهیان تو در آنجا بماند و اگر

سپاهیان توپا سپاهیان اوشوریدند با دست آنان یکدیگر را بکوب . منصور این را پذیرفت و پسرش در آن طرف بغداد شهری بنام رصافه ساخته با سپاهیان خود در آنجا ماند و از سیاست تفرقه استفاده کرد .



مسجد سلطان حسن در قاهره

از همان اوقات سیاست دولت عباسی میان عرب و عجم تقسیم شد و روز بروز ایرانیان جلو افتاده عرب‌ها را عقب زدند ، تا زمان هرون که اطرافیان دستگاه خلافت هم دودسته شدند دسته ایرانی که کسان و طرفداران مأمون بودند و دسته عرب که از امین پسردیگر هرون حمایت میکردند . زیرا مادر مأمون ایرانی و مادر امین عرب و هاشمیه بود . میگویند چون زبیده آبستن نمیشد هرون کنیزکی ایرانی خرید تا ویزا فرزند بیاورد آن کنیزک مأمون را آورد و پس از اندکی زبیده نیز امین را آورد و طبعاً آن دو دستگی ایرانی و عرب پدید آمد و سر دسته درباریان عرب خاندان ربیع بن یونس بودند .

خود ربیع از فرزندان کیسان است و کیسان آزاد کرده حرث و حرث آزاد کرده عثمان بن عفان میباشد و بنا بر این ربیع فرزند غلام غلام محسوب میشود ولی چون

مرد کاردانی بود در خدمت منصور ترقی کرد. ابتداء حاجب و سپس وزیر وی شد، منصور بوی اعتماد و محبت داشت و روزی از ربیع پرسید: آرزویت چی است؟ ربیع گفت آرزو دارم فرزندیم فضل را دوست بداری. منصور فایده آنرا پرسید. ربیع گفت در آن صورت، عمل زشت او اگر بزرگ باشد نزد تو کوچک میگردد و اگر کار نیکش کوچک شود پیش تو بزرگ میگردد. ربیع در سال ۱۷۰ در دوره خلافت هادی مرد و در زمان هرون که برمکیان بوزارت رسیدند فضل بن ربیع با آنان رقابت میکرد و خود را مانند آنان جلوه میداد ولی البته شکست میخورد، سرانجام برای برمکیان توطئه نمود و یکی از عوامل مؤثر سقوط برمکیان همان دسیسه های فضل بود.

گذشته از اینکه مادر مأمون ایرانی بود اتفاقاً معلم و مربی

عقب افتادن عرب

وی جعفر بن یحیی برمکی شد و مأمون را به مهر و محبت

پس از قتل امین

ایرانیان پرورش داد. در مقابل فضل بن ربیع، امین را

بدشمنی با ایرانیان تشویق میکرد و همانطور که جعفر برای ولیعهدی مأمون میکوشید فضل برای ولیعهدی امین تلاش داشت پس از کشتار برمکیان هرون در گذشت و فضل بن ربیع امین را به پیمان شکنی با مأمون و ادار ساخت. مأمون پیش دائیان خود در خراسان میزیست و امین میان عربها در بغداد بود و بالاخره کار دو برابر بکارزار کشید و در حقیقت ایرانیان و عربها باهم بجنگ درآمدند. فضل بن سهل در خراسان و فضل بن ربیع در بغداد سپاهیان عرب و عجم را در برابر یکدیگر تجهیز کردند و چون عربها بواسطه زندگانی تجملی تن پرور شده بودند و میان خود اتحاد نداشتند کاری از پیش نبردند بخصوص که امین در اثر عیاشی و اسراف، تهی دست شده بود و از سوء تدبیر او اینکه اراذل و اوباش بغداد را بیاری خود طلبید و آنها را مأمور کرد که از مردم بزور پول بستانند و سپاهیان بدهند و چنانکه خواهیم گفت همین اقدامات باعث شکست امین شد، بالاخره همانطور که خراسانیان خلافت را از امویان گرفته به نیاکان مأمون دادند در آن موقع نیز امین را برکنار کرده مأمون را خلیفه نمودند.

طبعاً از آن موقع عرب ناتوان شد و ایرانیان پیش آمدند و کار ناتوانی عرب

بجائی کشید که سر راه بر مأمون گرفته آه و ناله میکردند که ای خلیفه با عرب شام هم مانند عجم خراسان مهربان باش .

تا آنکه خلافت در ۲۱۸ به معتصم رسید و ترکان و فرغانی ها کار عرب را ساختند و معتصم بتمام مأمورین خود در ولایات فرمان داد که نام عربها را از دفتر بیندازند و حقوق آنها را قطع کنند عربها جز خدا پناه دیگری نداشتند و کاری از پیش نمیدادند . آخرین والی عرب در مصر عبسه بن اسحق بود که سال ۲۴۲ هجری از کار برکنار گشت و از آن پس عربها در هیچ جا والی و فرماندار نشدند ، ایرانیانکه ناتوانی عرب را دیدند بیش از پیش بتلاش افتادند تا برای خود حکومت مستقل ترتیب بدهند ، از آنجمله در سال ۳۲۲ مرداویج در اصفهان برخاست و بفکر تصرف بغداد و انتقال سلطنت از عرب بر عجم برآمد ، اما موفق نشد ، زیرا چنانکه خواهیم گفت نفوذ و قدرت تدریجاً بدست تازیان و درباریان افتاده بود .

شعویان و عربها
از زمان مأمون و پس از آن شعویان (دسته ای از ایرانیان) آشکارا بید گوئی از عرب پرداختند . مأمون اینانرا گرامی میداشت و بخود نزدیک میساخت از آنجمله سهل بن هارون متصدی بیت الحکمه مأمون از دشمنان سر سخت عرب بود .

دیگر ابو عبیده از راویان نامی و علان شعوبی و غیره . شعویان کتابهایی در ذکر بدی های عرب تألیف کردند و گفته طرفداران عرب را در آن تألیفات رد کردند .

شعویان همه مردم را (از عرب و عجم) یکسان میدانستند ، از آنرو آنانرا اهل التسویه میخواندند . آنها میگفتند پیغمبر اسلام میفرماید مسلمانان برادر و برابرند همه دست یکدیگرند ، باید باهم برابر باشند و نیز در خطبه حجة الوداع فرمود « هیچ عربی جز از راه پرهیز گاری بر غیر عرب برتری ندارد ، و در قرآن است که پرهیز گارترین شما گرامی ترین شما نزد خداوند است . (ان اکرمکم عند الله اتقیکم سوره حجرات آیه ۱۲) شعویان از تمام ملل غیر عرب در مقابل عربها دفاع میکردند

و همینکه سخن از پادشاهان میان می‌آمد فرعونهای مصر - اسکندر یونانی - پادشاهان ایران - قیصرهای روم - پادشاهان هند و سلیمان حکیم و امثال آنرا بر خ عرب‌ها میکشیدند و اگر صحبت از پیمبران میشد میگفتند: همه پیمبران جز چهار تن (هود - صالح - اسماعیل - محمد ص) غیر غرب بودند و در مورد علم و فلسفه از حکمت یونان و اشعار و علوم هندیان و ایرانیان و اسطربلاب و چوگان بازی و شطرنج سخن میگفتند که مردمی غیر از عرب آنرا دارا بودند. شعوبیان تا آنجا جسور شدند که می گفتند: «عرب حق هیچ نوع افتخاری ندارد، چون مانند گرگان خونخوار بجان هم می افتند، خون هم را میریزند و زنان و مردان خود را به بند بسته اسیر میگیرند و از اشعار شعرای عرب برای صحت گفتار خود دلیل می‌آوردند که عربها برای بدست آوردن غنیمت بر ملت و ناموس خودشان ترحم نمی‌کردند و اگر پیغمبری از میان آنان بر نمیخاست هرگز دستگاز نمیشدند و همین تنگ برای عربها بس که برای پول یا هرچه، حرامزاده را بنام استلحقاق بخود میبستند. حسن بن هانی و بشار بن برد و دیگران اشعار بسیاری در نکوهش عرب سروده‌اند. اما بشار در عقیده خود پایداری نداشت، گاه بر عرب و گاه با عرب بود.

عربها نیز یکبار نمی‌نشستند و بر ضد شعوبیان کتاب مینوشتند و از آنجمله کتاب تفضیل العرب است که این قتیبه آنرا تألیف کرد و شعوبیه ردیه‌ای بر آن ردیه نوشتند و مناظره هائی ترتیب دادند که ذکر همه آن بطول میانجامد و در هر حال آشنائی عرب با زندگانی شهری و سیاست مخالفان حکومت را از دست عرب بیرون آورد.

بدبختی وزیران ایرانی

وزیران ایرانی پیش از برهمنیان

گفتیم که عباسیان موالی (ایرانیان) را مقرب ساخته منصب های بزرگ بآنان واگذارند، وزیران و والیان از آنان برگزیدند و در نتیجه ایرانیان بفکر بلند پروازی افتادند تا مگردوران کسری را برگردانند. آنان بخوبی میدانستند تا مسلمان نشوند و در دستگاه اسلام نیایند کاری از پیش نمیرند و تا زیر پرچم خلافت اسلامی گرد نیایند پیروز نمیشوند و چه بسا که همین آرزو آنانرا در روزگار امویان بیاری علویان و ادار میکرد، اما همینکه عباسیان علویان را راندند و منصور عباسی کار آنها را یکسر ساخت و با آل حسن جنگیده آنها را کشت و ابو مسلم و سایر شیعیان را از پا در آورد ایرانیان از بیم خشم منصور فرمانبردار وی شدند ولی در پنهانی شیعه ماندند و انتظار فرصت داشتند که کی سلطنت را بخودشان برگردانند و با دست کم يك حکومت شیعی درست کنند.

خلفای عباسی اینرا میدانستند و از ایرانیان بیم داشتند و از ناچاری بزرگان ایران را بکارهای بزرگ میگماشتند و با هر دو چشم مراقب آنان بودند و همینکه تمایل شیعیگری از آنان میدیدند آنها را میکشند یا معزول میساختند. وزیران ایرانی تشیع خود را کتمان میکردند و خلفاء جاسوس هائی در خارج و داخل برای رسیدگی بوضع آنها تعیین میکردند چنانکه مهدی با وزیر خود یعقوب بن داود چنان میکرد یعقوب از موالیان عرب بود و ابتداء نزد ابراهیم بن عبدالله علوی حسنی برادر محمد بن عبدالله حسنی کتابت میکرد و همینکه محمد برادر ابراهیم بر منصور خروج کرد یعقوب هم با وی بود سپس از محمد گسیخته نزد مهدی بن منصور آمد مهدی بقدری یعقوب را مقرب ساخت

و نزدیک خود کرد که ویرا برادر خواند و دستور داد در دفاتر رسمی این موضوع را ثبت کنند.

مسلم خاسر در آن مورد چنین میگوید:

ترجمه شعر:

«بخلیفه برحق بگوتورا برادر خواندگی با یعقوب بن داود مبارکباد میگوییم.»
خلاصه یعقوب نفوذ زیادی پیدا کرد تا آنجا که مهدی را بکارهای دیگر مشغول داشته خود به مملکت داری پرداخت. عربها از این پیش آمد نگران بودند و گاه و بیگاه بر مهدی خرده می گرفتند، ولی او بگفته آنان اعتناء نداشت. گویند موقعی مهدی بمکه رفت و روی دیواری این شعر را دید.

ترجمه شعر:

«ای مهدی تو چه خلیفه نیکی هستی، ولی افسوس که یعقوب را برگزیده ای»
مهدی گفت: زیر آن چنین بنویسند.

«بکوری چشم نویسنده و پدرش و جدش یعقوب را دوست میدارم.»

دشمنان یعقوب که از آن راه پیروز نگشتند از در دیگر در آمدند و به مهدی گفتند یعقوب با علویان بوده و اکنون نیز در دل با آنهاست. - مهدی از این سخن باندیشه رفت و در صد آزمایش یعقوب بر آمد، لذا روزی بساطی از گل و ریحان فراهم ساخت و لباسی آراسته در بر کرده کنیزک ماهرونی را بخدمت گذاشت و یعقوب را بآن بزم احضار کرد و از هر جهت اظهار مسرت و رضایت نمود و آن بزم را با آنچه در آن بود بوی بخشیده سپس او را بخلوت خواسته گفت: مردی از علویان (نام ویرا برد) با من دشمنی دارد و من از وی بیمناک هستم از تو میخواهم سرش را برایم بیاوری. یعقوب سوگند خورد که فرمان مهدی را اجرا کند، سپس بخانه خود برگشته مرد علوی را خواست و با او سخن گفت و چون او را مرد بی گناه بی آزاری دید نه تنها او را نکشت بلکه پولی بوی بخشیده فرارش داد. کنیزک مهدی که در سرای یعقوب بود همه داستان را به مهدی گزارش داد، مهدی فوری آن مرد علوی را دستگیر کرده پنهان ساخت و یعقوب را احضار نموده بازخواست نمود. یعقوب بآنچه که رفته بود اقرار کرد. مهدی

او را بزندان انداخت و تا سال ششم خلافت هرون، وی در بند بود. در آن سال یحیی بن خالد برمکی که هم کیش و هم نژاد یعقوب بود از وی شفاعت کرد و یعقوب پیر ناتوان را از زندان در آورد و هرون او را آزاد گذارد که هر کجا خواهد بماند یعقوب مکه را برگزید و با آنجا رفت و در سال ۱۸۷ در گذشت و این همان سالی است که برمکیان در آن تاریخ سقوط کردند.

وزیران برمکی و پس از مرگ مهدی و هادی هرون خلیفه شد. او برمکیان
مقام و منزلت آنان را بوزارت برگزید، زیرا خالد سرخاندان برمک از سرداران
در دولت عباسی ابو مسلم بوده و در راه پیشرفت عباسیان جانفشانی ها کرده بود و چنانکه میدانیم سجاح و منصور وی را بوزارت و کارهای مهم دیگر برگماشتند. خالد مردی خردمند و دست و دل باز و گشاده روی بود و کسی از فرزندان وی تا آن درجه عقل و هوش و سخاوت و علم و کمال نداشت. پسرش یحیی نیز از فکر و تدبیر بهره ای میبرد و در دستگاہ مهدی تقرب پیدا کرد. اتفاقاً زن یحیی هفت روز پیش از تولد هرون پسری آورد که او را فضل نامیدند و هفته دیگر خیزران زن مهدی پسری زائید که هرون نام گرفت. خیزران فضل را شیر می داد و از آنرو هرون فضل را برادر رضاعی خود میخواند مسلم خاسر در آن باره چنین میگوید.

ترجمه شعر:

« به ای فضل چه خوشبخت هستی که از پستان بانوی جهانیان شیر خوردی
 و با هرون خلیفه برادر شدی. »

مهدی تربیت هرون را به یحیی وا گذارد و هرون در دامان یحیی تربیت شد و او را پیوسته پدر جان میخواند. مهدی در سال ۱۶۹ در کرگان مرد و آن هنگام یحیی بن خالد و ربیع بن یونس همه کاره دولت بودند. هرون از مرگ پدر هراسید که مبادا کار آنان زار شود و از یحیی چاره خواست، یحیی او را به طور نیکوئی راهنمایی کرده به بغداد آورد. اتفاقاً در آن جا مردم در هیجان بودند

و خیزران مادر هادی و رشید کس نزد ربیع و یحیی فرستاده از آنان نظر خواست یحیی بگفته خیزران اعتنا نکرده جوابش را نداد چه که میدانست هادی از مادرش خیزران نگران میباشد ولی ربیع برعکس با خیزران همراهی کرد. هادی از این رفتار یحیی اظهار رضایت کرده ربیع را سرزنش نمود و از یحیی خواست که همچنان سرپرست هرون بماند.

نخستین فکر هادی آن بود که هرون از ولیعهدی بر کنار سازد و به عادت معمول پادشاهان دیکتاتور، فرزند خویش را ولیعهد سازد تا خلافت در نسل خودش باقی بماند، لذا پس از مشورت با یاران هرون را از ولیعهدی خلع کرده برای پسرش جعفر بیعت گرفت، بزرگان در باری با وی همکاری کردند و هرون را کنار گذاردند.

در آن زمان رسم بود که عده ای شمشیر دار و نیزه دار در رکاب ولیعهد وقت حرکت میکردند و چون هرون از ولیعهدی خلع شده بود هادی فرمان داد که وی ساده حرکت کند و مردم حتی از سلام کردن بهرون خودداری میکردند. هرون در برابر این پیش آمدها تسلیم بود فقط یحیی بوی اصرار میورزید که حق خود را باز گیرد و چون این خبر بهادی رسید یحیی را خواسته گفت:

من و تو چه وظیفه‌ای داریم؟ یحیی گفت: وظیفه شما فرمانروایی و وظیفه من فرمانبرداری است. هادی گفت: پس چرا برادرم را بر من میانگیزی؟ یحیی گفت: پدرت او را بمن سپرد و تو نیز او را بمن سپردی و من اطاعت پدرت و ترا میکنم. هادی را این سخن خوش آمد. یحیی موقع را مناسب دیده گفت: بعقیده من مردم را بعهد شکستن عادت مده و بیعت هرون را برهم نزن چه بهتر که فرمان دهی هرون را مانند گذشته ولیعهد اول و پسرش ولیعهد دوم باشد. هادی گفت: راست میگوئی اکنون برو.

هادی بایاران خود درباره بر گردانیدن هرون بولیعهدی سخن گفت ولی آنان فکر تازه او را بر گردانیدن و هادی را بحبس یحیی و ادار ساختن، یحیی از زندان

پیام داد که پندی دارم باید بخلیفه عرض کنم ، هادی یحیی را خواسته گفت : پندت را بگو ، یحیی گفت : اولاً از خدا میخواهم همه ما را فدای خلیفه کند ، ثانیاً اگر خدای نخواسته برای خلیفه پیش آمدی کرد ، آیا این مردم از فرزند کوچک وی جعفر اطاعت میکنند و در نماز و جنگ و حج از او پیروی مینمایند؟ هادی گفت : گمان نمیکنم یحیی گفت : در آن صورت بیم آن نمیرود که فلان و فلان پیام کنند و خلافت را از خاندان پدرت بیرون آرند؛ با این وضع من گمان میکنم اگر هم پدرت ، برادرت را ولیمهدن کرده بود تو میبایستی او را ولیمهدسازی نه اینکه عهد و پیمان برادرت را بر هم بزنی. هادی گفته یحیی را پذیرفت و بآن رفتار نمود .

هادی بیش از یکسال خلیفه نبود و نخستین کسی که هرون را بخلافت مزده داد یحیی بود که مهر خلافت را نزد هرون آورده او را از بستر خواب بیدار کرد . هرون که میدانست خلافت او در اثر حسن تدبیر یحیی صورت گرفته بوی گفت : پدر جان تو مرا تا اینجا رسانیدی همه از برکت اقدامات تو است و اکنون این مهر در دست تو باشد و هر چه میخواهی بکن . هرون بقدری از یحیی تجلیل میکرد که او را پدر جان میخواند و شاعر عرب در آن باره چنین میگوید :

« آفتاب روشنائی نداشت ، همینکه هرون خلیفه شد نور خورشید افزون گشت »
 « هرون دست خداست ، و فرمانرواست و یحیی وزیر اوست . »

یحیی فرزندان خردمند کاردانی پیدا کرد از آن جمله فضل که در سخاوت و پاک‌طینت معروف است و محمد که مردی بلند همت بوده است و جعفر که تقریر و تحریرش نیکو بود و موسی که مردی دلیر و بی باک بود و همه آنان مانند پدرشان یحیی بسیار سخاوتمند بودند تا آنجا که عربها هر مردی با سخاوتی را بر مکیان مانند ساخته می‌گفتند :
 (تبرمک الرجل) این مرد بر مکی شد .

هرون بیاس احترام و خدمات یحیی امور مملکت را میان دو پسران وی فضل و جعفر تقسیم کرد . یعنی فرمانروائی قسمت غربی از شهر انبار تا شمال افریقا را به جعفر و فرمانروائی قسمت شرقی یعنی از شیروان تا ترکستان را بفضل سپرد . فضل در سال ۱۷۶ بخراسان رفت و آنجا را مرکز حکمرانی خود ساخت و بنیادستم را از آن صفحات

بر انداخت مسجد ها و آب انبار ها و خانقاه ها و کاروانسرا های بسیار بنا کرد . دفاتر بقایای مالیاتی را اسوزانید و بر عده سپاهیان افزود . حقوق لشکریان و کشوریان را اضافه کرد و پس از چندی کسی را جای خود گذارده بعراق آمد . هرون او را بسیار گرامی داشت و وزارت را باو داد ، سپس بفکر افتاد جعفر را وزیر سازد . لذا یحیی را خواسته گفت : میخواهم جعفر را وزارت دهم و از فضل شرم دارم تو با او در این باره صحبت بدار . یحیی بفضل چنین نوشت : « امیر مؤمنان که فرمان او روز بروز برتر و والاتر بماناد دستور داده که انگشتر وزارت را از آن دست بآن دست بدهی . » - فضل در پاسخ پدر اینطور رقم زد : « فرمان امیر مؤمنان را در باره برادرم بجان منت دارم ، نعمتی که از من بوی منتقل شده باز هم از آن من است و مقامی که از من باور سیده همچنان متعلق بخود من است . »

جعفر پیش از هر کس نزد هرون مقرب شد تا آنجا که بدستور هرون جامعه گشادی دوختند که دویخه داشت و در مجالس عیش و نوش هر دو (هرون و جعفر) در آن جامعه میرفتند .

جعفر در تمام امور کشور صاحب اختیار بود و هر چه میگفت و میکرد هرون می پذیرفت . اگر چه جعفر نصف مملکت را بکسی میبخشید یا یکی از دختران هرون را بکسی تزویج مینمود . چنانکه داستان جعفر و عبدالملک بن صالح هاشمی بهترین نمونه آن میباشد . باین تفصیل که هرون از عبدالملک پسر عموی خود خشمگین بود زیرا ویرا مدعی خلافت میدانست عبدالملک هنگامی در بزم باده پیمائی بر جعفر وارد شد و پس از چند جام اجازه مرخصی خواست .

جعفر گفت : اگر حاجتی داری بگو ، عبدالملک گفت : هرون بر من خشمناک

است .

جعفر گفت : اکنون از تورا ضعیف شد و گذشته گذشت ، عبدالملک گفت : چهار

میلیون درهم وام دارم ، جعفر گفت آن وام پرداخت شد ، ولی امیر مؤمنان بالاتر و بهتر از آن بتو داده است .

عبدالملك گفت: آرزو دارم فرزندم ابراهیم بمقام دامادی خلیفه ارتقاء یابد



مسجد حضرت زینب سلام الله علیها در قاهره

جعفر گفت :

امیر مؤمنان عالیہ دختر خود را با بر اہیم داد ، عبدالملک گفت : آرزو دارم داماد خلیفہ والی ہم باشد . جعفر گفت : بفرمان امیر مؤمنان ابراہیم والی مصر شد ، و چون عبدالملک از پیش جعفر رفت حضار از جرئت و جسارت جعفر در وحشت افتادند کہ مبادا خلیفہ بروی غضب کند . اما بزودی دانستند کہ ہرون ہمہ آن مطالب را تصویب کردہ و چند احسنیت ہم بجعفر گفتہ است . (۱)

در این صورت مسلم است کہ جعفر ہمہ نوع اختیارات داشتہ و با پول و جان مردم ہر چہ میخواستہ میکرده است ، با این وصف ہمینکہ ہرون از قدرت برمکیان اندیشناک گشت آنرا از پای در آورد . مورخان در علت این واقعہ اختلافی دارند ولی موجبات واقعی آن جریان ہمین است کہ ذیلا شرح میدہیم .

برمکیان شیعی بودند ، و جد آنان خالد پیش از آنکہ با عباسیان بیعت کند با علویان بیعت کردہ بود ، چنانکہ مردم خراسان و فارس نیز ابتداء با علویان بیعت کردہ بودند اما ہمینکہ خالد پیشرفت عباسیان را دید و از سر نوشت شوم

چرا برمکیان از پا
در آمدند
ہارون و شیعیان

ابوسلمہ و ابو مسلم آگاہ گشت از شیعیان رو بر تافت و از جان و دل خدمتگزار سفاح و منصور شد . پسر خالد یحیی و پسران یحیی نیز همان روش را پیش گرفتند ولی در دل مہر آل علی را پنهان میداشتند و بآنان کمکهای مالی میکردند ، اما طوری این کمکها را انجام میدادند کہ از ہرون پنهان میماند زیرا ہرون نسبت بشیعیان علی کینہ سختی داشت و ہمہ جا مراقب آنها بودہ از قتل و زجر آنان دریغ نمیکرد . ہرون از کودکی شیعیان را دشمن خود میدانست و شیعیانرا از خلافت او بیمناک بودند و موقعیکہ خلیفہ شد فرمان داد ہمہ فرزندان ابوطالب را یکجا از بغداد بمدینہ تبعید کنند .

۱ - داستان عبدالملک و جعفر مکرر شدہ است . اما جرجی زیدان میگوید (در مقدمہ جلد پنجم) کہ تکرار یک با چند داستان در چند مورد مانعی ندارد زیرا در ہر مورد طوری از آن استفادہ میشود ولی بنظر ما اولی آنکہ در یکجا یک موضوعی ذکر شود در موارد دیگر بآن اشارہ شود و جرجی زیدان چنان نکرده و ما از نظر امانت در ترجمہ ہمہ آن مکررات را بتفصیل ترجمہ

هرون بقدری در دشمنی با آل علی شهرت یافت که شاعران برای تقرب به هرون آل علی راهجو میکردند و شاعران علوی هرون راهجو میگفتند، اما در زمان حیات هرون جرئت تظاهر نداشتند، همینکه هرون مرد و در طوس بخاک رفت دعبل بن علی شاعر علویان قصیده‌ای در مدح اهل بیت گفت و در طی آن عملیات زشت عباسیان را از قتل و آزار علویان شرح داد و هرون راهجو کرد و بقبر هرون و علی بن موسی الرضا که در یاک بقعه واقع شده اشاره نموده میگوید:

ترجمه بعضی از آن اشعار:

«تمام قبایل عرب از یمن و مضر و بکر شریک خون علویان شدند همانطور که...»
 «عباسیان مانند فاتحین در اراضی روم و خزر با علویان رفتار کردند. آنانرا کشتند، اسیر کردند، غارت کردند، سوزاندند. اگر بنی امیه برای ستم کردن با آل علی بهانه داشتند، عباسیان چه بهانه‌ای داشتند؟ در طوس بر سر مزار علی آمدند پاکبزه گذر کن...»
 «دو گورد در طوس است، و این عجیب است که یکی گورد بهترین و آن دیگر گورد بدترین، مردم میباشد. اما از بدی آن باین دیگری زیان نمیرسد و از نیکی آن این دیگری سودی نمیرد. انسان مختار است که کار نیک یا بد کند و سود و زیان نصیب خودش می‌گردد.»

بر مکیان دشمنی هرون را نسبت به علویان نمی‌پسندیدند و آنانرا نامشروع میدانستند اما از بیم هرون دم بر نمی‌آوردند و تا میتوانستند به پنهانی با آنان یاری میکردند و پول میدادند. بزرگان شیعه مخفیانه نزد جعفر می‌آمدند و جعفر از ترس هرون آنها را محرمانه می‌پذیرفت و آنان از ستمگریهای هرون نزد وی شکایت میکردند جعفر که پیش هرون از هر کس مقرب تر بود علویان را پند میداد که از نزدیک شدن با وی خودداری کنند مبادا خلیفه آگاه شود و از وی مواخذه کند، با تمام این احتیاط کاریها مردمان مفسد و حسود از اعراب و هواخواهان آنانکه در دستگاه خلیفه بودند این جریانات را بگوش خلیفه میرساندند و از همه بدتر زبیده زن هرون مادر امین با جعفر و خاندان برمکی عداوت داشت و زیاده‌تر از دیگران با آنان حسد می‌ورزید و برای آنها کارشکنی میکرد، زیرا جعفر و پدرش مأمون پسر هروی زبیده را برتر از امین

میخواستند. مثلاً موقعی که خلیفه (هرون) بازبیده و امین و مأمون و جعفر و دیگران بمکه آمدند تا پیمان ولایت عهد را در کعبه بیاویزند امین وارد کعبه شد و مطابق معمول قسم خورد ولی جعفر او را برگردانده گفت:

ای امین اگر به برادرت مأمون خیانت کنی خدا ترا رسوا سازد، سپس از امین خواست که سه بار راجع بآن موضوع سوگند یاد کند. زبیده مادر امین از این هواداری جعفر بسیار رنجید و کینه او را در دل گرفت بویژه که آن زن عرب و جعفر ایرانی بود و بهمان جهات شب و روز برای سرکوب برمکیان میکوشید. سایر امرای عرب مانند آل ربیع و آل مزید شیبانی که بواسطه نفوذ برمکیان ضعیف شده بودند بازبیده همدست گشتند و از ایرانیان حتی خود برمکیان مانند محمد بن خالد عموی جعفر نیز برضد جعفر و پدر جعفر تلاش داشتند.

این دشمنان از چندین راه نزد هرون از برمکیان بد میگفتند، از طرفی راجع به تشیع آنان و از طرفی راجع باستبداد برمکیان و از طرف دیگر درباره بول انداختن آنها سعایت میکردند.

هرون همه این سخنان دانشیده میگرفت. چه محبت های یحیی را در نظر میآورد ولیاقت آنانرا در اداره امور کشور از خاطر میگذرانید. اما کم کم سخن دشمنان اثر کرد و هرون از همراهی برمکیان با علویان خبردار شد بویژه موقعی که جعفر مردی علوی را بفرمانروائی مصر تعیین کرد و از آنرو هرون در صدد تباہ کردن برمکیان برآمده منتظر فرصت شد

خراسانیان و دیلمیان و مردم طبرستان پیش از قیام عباسیان از شیعه علوی در خراسان شیعیان علی بودند و از نظر مدارا با ابو مسلم یا از ترس بسا عباسیان بیعت کردند و همینکه خیانت عباسیان را نسبت بابو مسلم دیدند بر آنان خشمگین شدند و برای خونخواهی ابو مسلم بایکدیگر هم پیمان گشتند و چون منصور راوندیان را از پا در آورد این کینه جوئی شدت یافت زیرا راوندیان یاران و برادران ابو مسلم بشمار میآمدند. اما منصور شهر بغداد را سنگر کرده در آنجا ماند و با علویان جنگید و آنها را مغلوب ساخت. علویان از بیم منصور بخراسان و شمال

افریقا گریختند و مخفیانه برای خود دعوت و تبلیغ کردند. خراسانیان برای خونخواهی ابومسلم با علویان همراه بودند و بهترین پشتیبان علویان بشمار می‌آمدند. عباسیان از مردم خراسان بیم داشتند، چه از نیرومندی آنان باخبر بودند و سایرین نیز از خراسانیان حساب می‌بردند. زیرا بچشم خود دیده بودند که خراسانیان خلافت را از امویان گرفته بعباسیان سپردند. در زمان هرون سردسته شیعیان یحیی برادر محمد بن عبدالله حسنی که بدست منصور کشته شده بود از حجاز بدیلم گریخت و در سال ۱۷۶ به هرون خروج کرد و کارش بالا گرفت. هرون از وی ترسید و فضل بن یحیی برمکی را نزد او فرستاد. فضل باپند و اندرز یحیی را رام ساخت و برای او از هرون امان نامه‌ای گرفت که بزرگان بنی‌هاشم نیز آنرا امضاء کرده بودند. با این زمینه چینی او را از دیلم به بغداد آورد. هرون هم آنچه را که وعده داده بود وفا کرد و مقرری و جایزه‌های فراوان بوی داد. اما پس از چندی بفکر محبوس ساختن یحیی برآمد و شاید دشمنان شیعیان او را باین عمل تشویق می‌کردند و شاید هم خودش از یحیی می‌ترسید و در هر حال چون به یحیی امان داده بود نمیتوانست علناً او را آزار برساند، سپس فقیهان را خواست و امان نامه را با آنها نشان داد همه گفتند که شرعاً نباید متعرض یحیی بشوی؛ فقط ابوالبحتری قاضی گفت نظر بقرآن باب فقه این امان نامه باطل است. هرون هم از خدا خواسته آنرا از هم درید و یحیی را دستگیر ساخته بجعفر داد تا او را زندانی سازد. جعفر که بی گناهی آن مرد را میدانست در صد استخلاص وی برآمد و تصور میکرد نفوذ او (خود جعفر) و مشغله هرون مانع از تعقیب قضیه میشود، لذا یحیی را از زندان در آورده با او سخن گفت، یحیی بوی اظهار داشت که ای جعفر از خدا بترس و دستت را بخون من بی گناه آلوده مساز مبادا فردا محمد (ص) دشمن تو گردد. بخدا سو کند من گناهی نکرده‌ام و برضد خلیفه قدمی برنداشته‌ام جعفر دلش بر او سوخت و بوی گفت:

تو آزادی هر جامی خواهی برد، یحیی گفت: کجا بروم که راه گریز ندارم و هر جا بروم دستگیر میشوم، جعفر او را با وسایل مطمئن به محل امنی فرار داد.

هرون و جعفر

حسودان از هر سومراقب جعفر بودند، بخصوص فصل بن ربیع که وزارت را پس از مرگ پدر حق خود میدانست و جاسوسان زبردستی در سرای جعفر گماشته بود.

آن جاسوسان خبر فرار یحیی را بفضل رساندند و او هم در موقع مخصوصی هرون را از چگونگی آگاه ساخت. هرون از این خبر بخشم رفت ولی بفضل برادر جعفر چنان وانمود که جعفر این کار را بدستور و فرمان خود او انجام داده است. سپس جعفر را برای غذا خوردن دعوت کرد و در ضمن غذا خوردن که بوی لقمه میداد و سخن میگفت ناگهان از حال یحیی جو یا گشت. جعفر گفت: او هم چنان در زندان است. هرون گفت: جان من؟ - جعفر مطلب را دریافته گفت: نه بجان تو، آنگاه جعفر داستان یحیی را باز گفت و بهرون توضیح داد که چون بی گناه بود آزادش ساختم - هرون از روی سیاست گفت: به به چه نیکو کردی و این همان بود که من میخواستم ولی همینکه جعفر بیرون آمد هرون آهسته باخود میگفت خدایمرا بکشد اگر تو را نکشم. با این همه چون هرون از نفوذ و قدرت برمکیان آگاه بود دنبال فرصت میگشت که در موقع مناسب کار آنان را بسازد، چه که بیشتر مردم حتی خود هاشمیان بواسطه سخاوت و نیکوکاری برمکیان با آنان همراهی داشتند.

هرون برای گمراه ساختن جعفر او را بحکومت خراسان تعیین کرد و مهر وزارت را از او ستانده به پدرش یحیی داد و پرچم بنام جعفر بسته ویرا فرمانهای خراسان و سیستان ساخت. اما بعد از بیست روز جعفر را معزول نمود و شاید برای گمراه ساختن جعفر آن کار را نکرده بود بلکه در نظر داشت بدانوسیله او را از خود دور سازد. سپس از نیروی جعفر در خراسان و اهمه کرده او را معزول نمود.

علی بن عیسی بن همامان که نیز از دشمنان برمکیان بود نزد هرون سعایت کرد که موسی برادر جعفر با خراسانیان مکاتبه دارد بآن قصد که بخراسان برود و مردم آنجا را بنا فرمائی هرون و او دارد. هرون این سخن را پذیرفت و موسی را بزندان افکند. سپس او را رها ساخت. اما بطور کلی نظرش نسبت به برمکیان تغییر یافت و در رفتار با آنان نامهربانی و بددلی ابراز نمود مثلاً تا آن ایام یحیی بدون اجازه پیش هرون میرفت ولی

هرون در ضمن صحبت از این وضع انتقاد نمود و یحیی هم بی اجازه بحضور نرفت. سابق بر آن هر گاه یحیی پیش خلیفه می‌آمد، غلامان با احترام او سرپا می‌ایستادند. هرون به مسرور خادم امر کرد از آن پس برای یحیی کسی بر نخیزد. مردم که این اخبار را میشنیدند انتظار بدبختی برمکیان را داشتند و جرئت نمیکردند چیزی بگویند، فقط در مجالس ساز و آواز مطالبی میگفتند، از آن جمله این بکار گاهگاه در بزم هالین شعر را میخواند:

ترجمه شعر:

« مردم از جان ما چه میخواهند؟ چرا خواب و قرار ندارند؟ »

« آیا میخواهند آنچه که نهفته است آشکار سازند؟ »

هرون از هواخواهان برمکیان بیم داشت که بعد از او از جمله به برمکیان اسباب زحمت شوند. و از آنرو مرتب پی جوئی میکرد و از سازندگان و نوازندگان جسته جسته مطالبی میپرسید، زیرا معمولاً سازندگان در بزم های باده پیمائی حضور مییابند و بامستان همنشین میشوند و مشهور است که مستی و راستی باهم است و کسی که از باده ناب سرگرم شد و پای بند خرد از دستداد راز نهانی را آشکار میسازد، لذا روزی هرون از اسحق موصلی آهنگ نواز خود پرسید:

این روزها مردم از چه سخن میگویند؟ اسحق گفت: مردم میگویند تو برمکیان را میاندازی و فضل بن ربیع را جانشین آنان میسازی. هرون از شنیدن این سخن اظهار خشم کرده فریاد زد: ترا باین حرفها چه؟ او هم خاموش ماند.

هرون جاسوسانی در خانه و دفتر برمکیان گماشته بود که اگر آنان نفس بکشند خسرش را بهرون برسانند، آنها هم سخنان و عملیات آنها را بزرگتر از آنچه میشد نقل میکردند، از آنجمله دو غلام بچه از نواحی دریای خزر که دست پرورده هرون بودند که هرون آنها را بمنظور جاسوسی بجعفر هدید کرده بود، جعفر معمولاً بزم های شبانه ای داشت که هفته ای یکبار در کاخ خودش تشکیل می یافت و جامه های یکدنگ مخصوصی برای آن بزم آماده میشد که مهمانان و خود میزبان پیش از حضور در بزم آنها بر میکردند و بیشتر مهمانان از بزرگان ایران بودند. شبی در یکی از آن بزمها

سخن از ابو مسلم و نیرو و همت وی بمیان آمد که چگونه دولت اسلامی را از امویان بعباسیان انتقال داد، جعفر گفت: - ابو مسلم آنقدرها هنر نکرد، چه که وی شش هزار نفر را (بدون جنگ) قربانی ساخت. هنر آنست که بدون خونریزی چنان انتقالی صورت گیرد، غلام بچه های خزری این سخن را بهرون رساندند و بر آن افزودند که منظور جعفر انتقال خلافت بایرانیان و یا علویان میباشد و طبعاً هرون بیش از پیش اندیشناک شد.

تا آنکه در سال ۱۸۷ موقع بازگشت از حج هرون برای سقوط برمکیان مصمم گشت و چنانکه گفتیم بعنوان حکمرانی خراسان مهر وزارت را از جعفر گرفت و در نهران برای وی اردوگاه ترتیب داده پرچم برافراشت. همراهان جعفر در آنجا چادر زده آماده سفر شدند و خود جعفر در بغداد مانده تهیه حرکت میدید.

اسماعیل بن یحیی هاشمی از دوستان صمیمی جعفر که تا حدی از قصد هرون خبر داشت به منظور اصلاح نزد جعفر آمد و آهسته آهسته بوی گفت: که ای امیر تو اکنون فرمانروای مملکت خراسان شده ای و بجائی میروی که هر نوع خیرات و برکات در آن یافت میشود و دستت ب همه جا گشوده است بهتر آنکه اعلان شخصی عراق را بفرزندان امیر المؤمنین واگذار کنی - جعفر از این سخن بخشم آمده گفت: ای اسماعیل چه میگوئی بخدا سوگند نانی که پسر عمویت میخورد از دولت سرماست، اساساً این دولت بوجود ما استوار است او را همینقدر بس که بهیچ کاری نمیرسد. ما کارهای خود او و فرزندان و کسان او را اداره میکنیم و خزانهایش را پر از پول ساخته ایم، اینک کارش با نجا کشیده که باند دوخته ما چشم دوخته و آنچه را که برای بازماندگان خود گذارده ایم از ما میخواهد و حسد و درزی و طمع کاری را تا این حد رسانیده است بخدا اگر چیزی از من بخواهد بدبختی بهره اش میگردد. ، جعفر طوری سخن گفت که مثلاً رفتن وی بخراسان و شورش بر ضد هرون توأم خواهد شد. اسماعیل که تهدید و خشم جعفر را دید از نزد وی در آمده بگوشه پنهانی رفت زیرا پیش هرون و جعفر هر دو متهم شده بود.

جاسوسان این داستان را نیز با شاخ و برگ برون گفتند و چیزهایی هم بر آن